
رابین هود


ریچاردِ اول پادشاه انگلستان است. او یک مرد شجاع و خوب است، و مردم او را دوست دارند. آنها به او لقب ریچاردِ شیردل داده اند.
اما وقتی او رهسپار سفری طولانی می‌شود برادرش شاهزاده جان جایش را می‌گیرد...


داروغه شهر ناتینگهام، مردم باید مالیات بیشتری بپردازند!
اما شاهزاده جان، بعضی از آنها توانایی پرداخت آن را ندارند.


پس خانه‌ها و حیواناتشان را به جای مالیات از آنها بگیر!

رابین از ناحیه
لاکزلی نزدیک
شهر ناتینگهام
زندگی می‌کند.
او یک خانه بزرگ
نزدیک جنگلِ
شروود دارد.

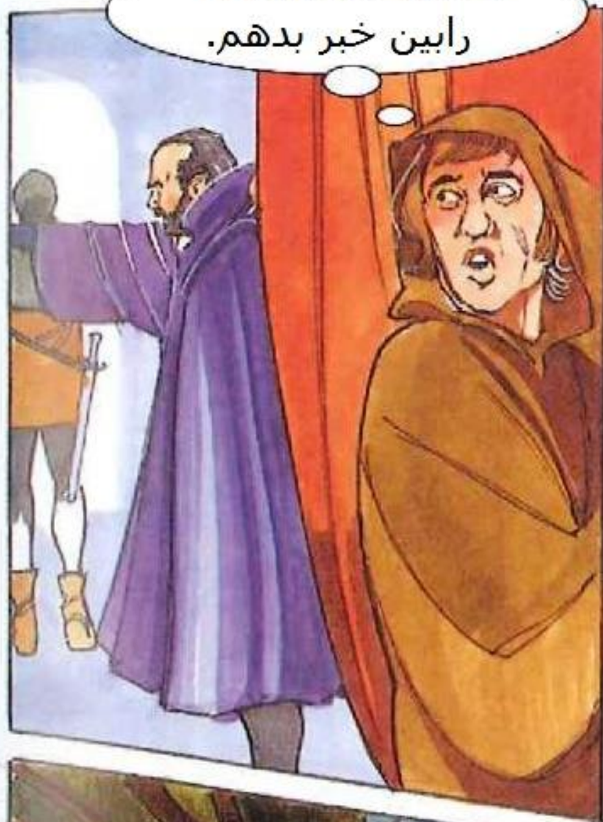
شاهزاد جان یک دزد است! من باید
برای کمک به مردمی که پول و خانه ندارد
کاری بکنم؛ بانو ماریان.

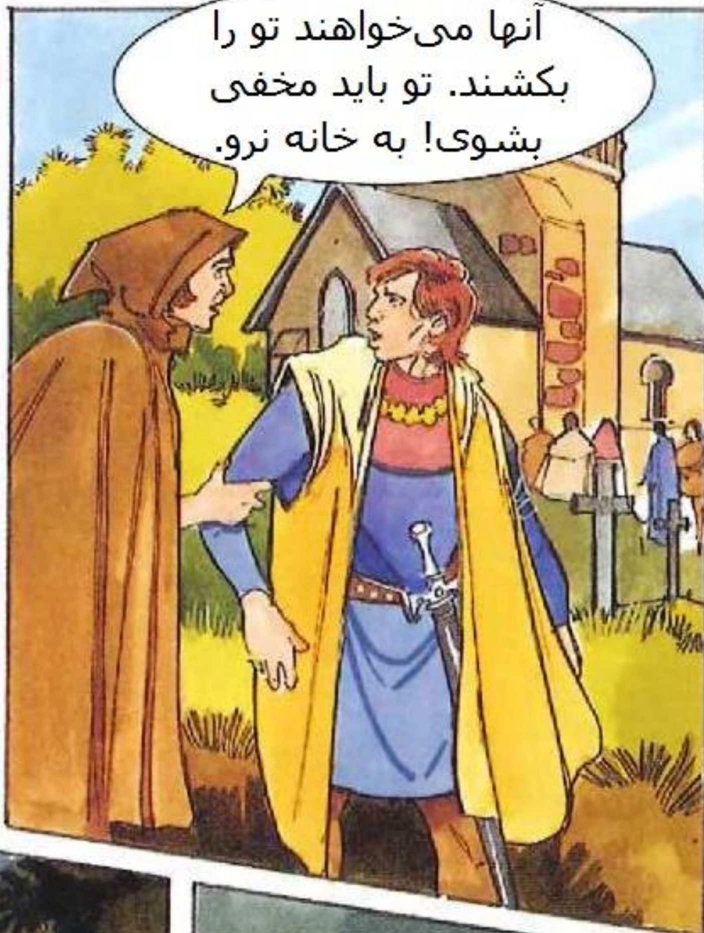
تو یک مرد
شجاعی، اما من
واقعاً برایت
نگرانم.

رابین از لاکزلی
یک خائن است!

او را پیدا کنید و بیاوریدش
اینجا. او باید بمیرد!

رابین امروز دارد با بانو ماریان فیتزوالتر ازدواج
می‌کند. بروید او را به قلعه بیاورید.


همین حالا باید به
رابین خبر بدهم.


آنها می‌خواهند تو را
بکشند. تو باید مخفی
بشوی! به خانه نرو.

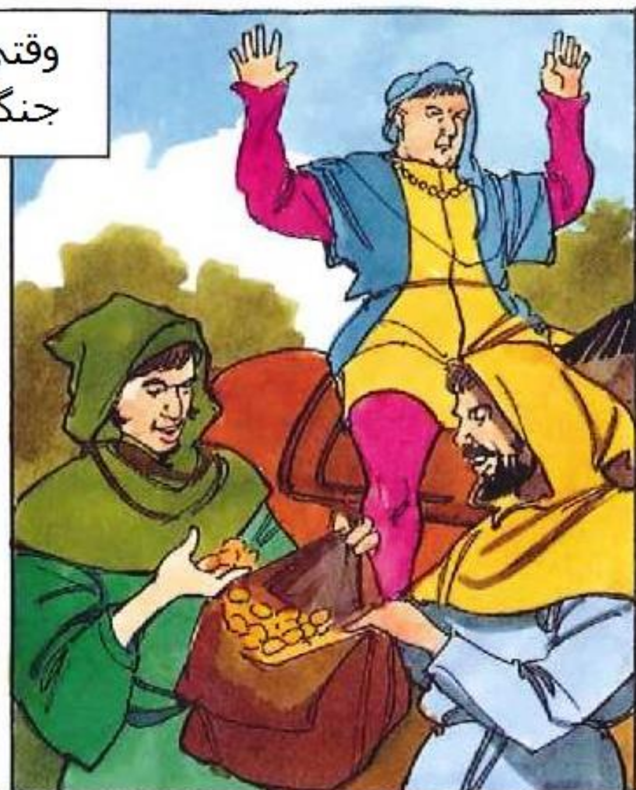



حالا چطور می‌توانم با بانو
ماریان ازدواج کنم؟ من نه پولی دارم،
نه خانه‌ای. من دیگر رابین از لاکزلی
نیستم، من رابین هودِ یاغی
هستم!


رابین به گروه مردانی می‌پیوندد که
مخفیانه در جنگل شروود زندگی می‌کنند.


ما باید از آدمهای بدی که برای
شاهزاده جان کار می‌کنند پول بگیریم.
و بعد آن را به مردم خودمان بدهیم.
آنها گرسنه اند.


وقتی رابین و مردانش یک مرد ثروتمند در
جنگل می‌بینند، آنها او را متوقف می‌کنند.
ما برای مردم گرسنه
به پول نیاز داریم.




یک روز که رابین و یاغیانِ همراهش در حال
قدم زدن در میان جنگل هستند ...


صبر کن تا من به آن طرف بیایم!
نه، تو صبر کن!


پس ما باید بجنگیم.


ترق
crack


رابین او را سه دفعه می‌زند! اما
مردِ درشت هیکل می‌خندد.




اوه، نه!


این چوب را بگیر. من می‌توانم کمک کنم تا از آب بیایی بیرون.


ها ها ها
SPLASH
شلپ


تو کی هستی؟
اسم من جان لیتل است. من به دنبال رابین هود می‌گردم. می‌خواهم به او کمک کنم.
این رابین هود است.


من متاسفم!
متاسف نباش. اما من فکر کنم باید اسم تو را به جان کوچولو تغییر بدهم!

یک روز تابستانی ...

آنها می‌گویند که دوست بانو ماریان، که اسمش پدر تاک است، در جنگل زندگی می‌کند. اما کجا؟

یک مرد نزدیک رودخانه زندگی می‌کند. او مردم را از عرض رودخانه عبور می‌دهد. او یک مرد چاق است، و آماده است با هر کسی بجنگد. آیا او پدر تاک است؟

آیا این مرد پدر تاک است؟ باید ببینم.

بیدار شو! من می‌خواهم که مرا از عرض رودخانه عبور بدهی.




اوه، نه!


حالا این مرتبه تو مرا از
عرض رودخانه عبور بده!


من نمی‌توانم تو را حمل
کنم. تو خیلی چاقی!


شلپ
SPLASH





بخاطر اینکه فکر می‌کنم رابین هود آدم خوبی است، و این را به همه می‌گویم. داروغه از این کار خوشش نمی‌آید.


اسم تو چیه؟
پدر تاک.


و اسم من رابین هود
است.


پس تو دوست من هم هستی!
من یکی از
دوستان خوب بانو ماریان
فیتزوالتر هستم.

یک روز، یک پسر جوان در حال شکار در جنگل است. او یک آهو را می‌کشد. اما بعضی از سربازان داروغه در حال تماشای او هستند...








فردا اول صبح در قلعه ناتینگهام، داروغه و دوستش
سِر گای گیزبورن از پنجره قلعه به پایین نگاه می‌کنند...


ناگهان...
حالا!
او رابین هود است!


اوه، نه!




بدو برو به سوی جنگل!


آن پسر دارد
فرار می‌کند!


رابین هود دوباره
پیروز می‌شود!


این رابین هود دوست
دارد پیروز شود. بله؟
بله.


فکری به ذهنم رسید.

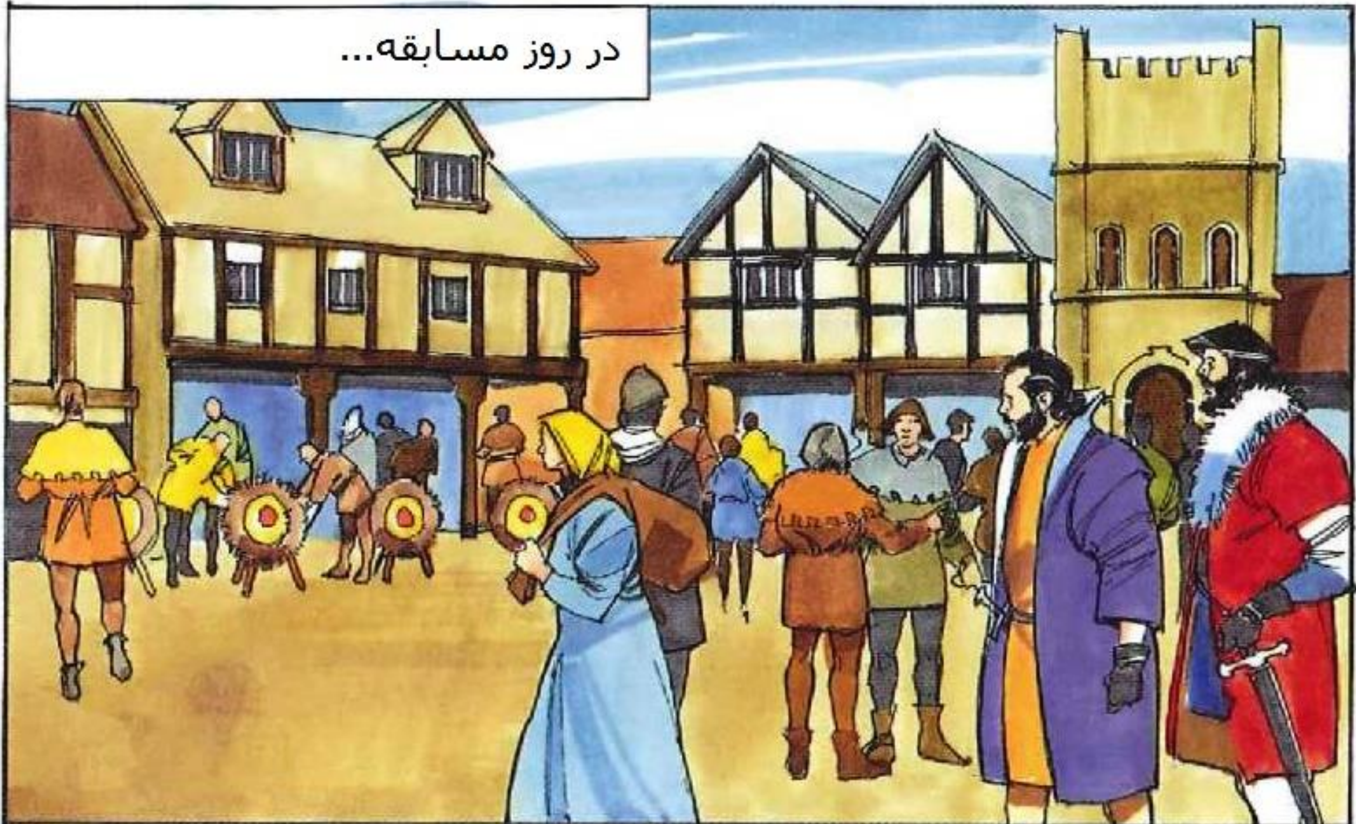
یک یا دو روز بعد...

یک رقابت تیراندازی در ناتینگهام برگزار می‌شود. برنده مسابقه یک کمان نقره‌ای جایزه می‌گیرد!

این خیلی جالب توجه است.

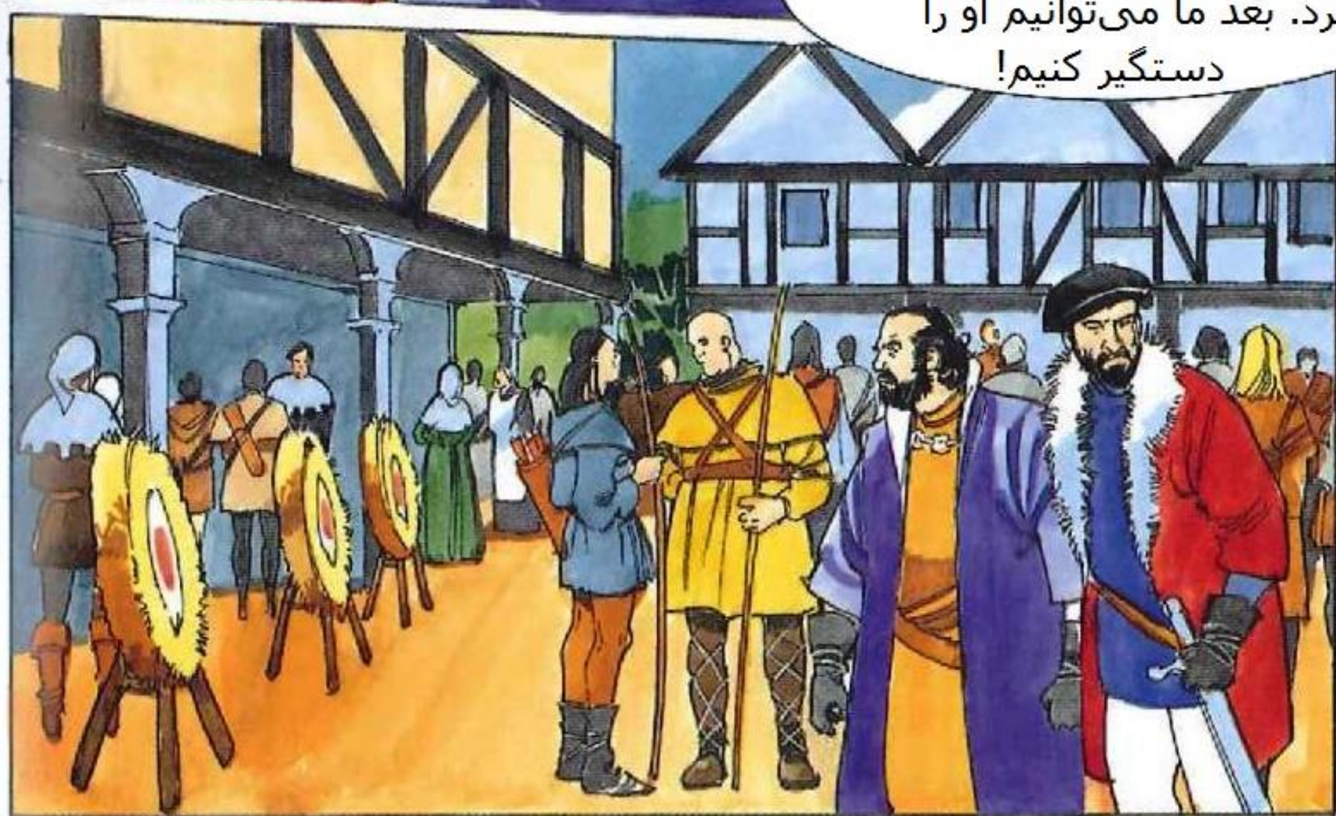
من نگرانم، رابین. چرا داروغه می‌خواهد چنین رقابتی برگزار کند. او احتمالاً می‌خواهد تو را دستگیر کند.

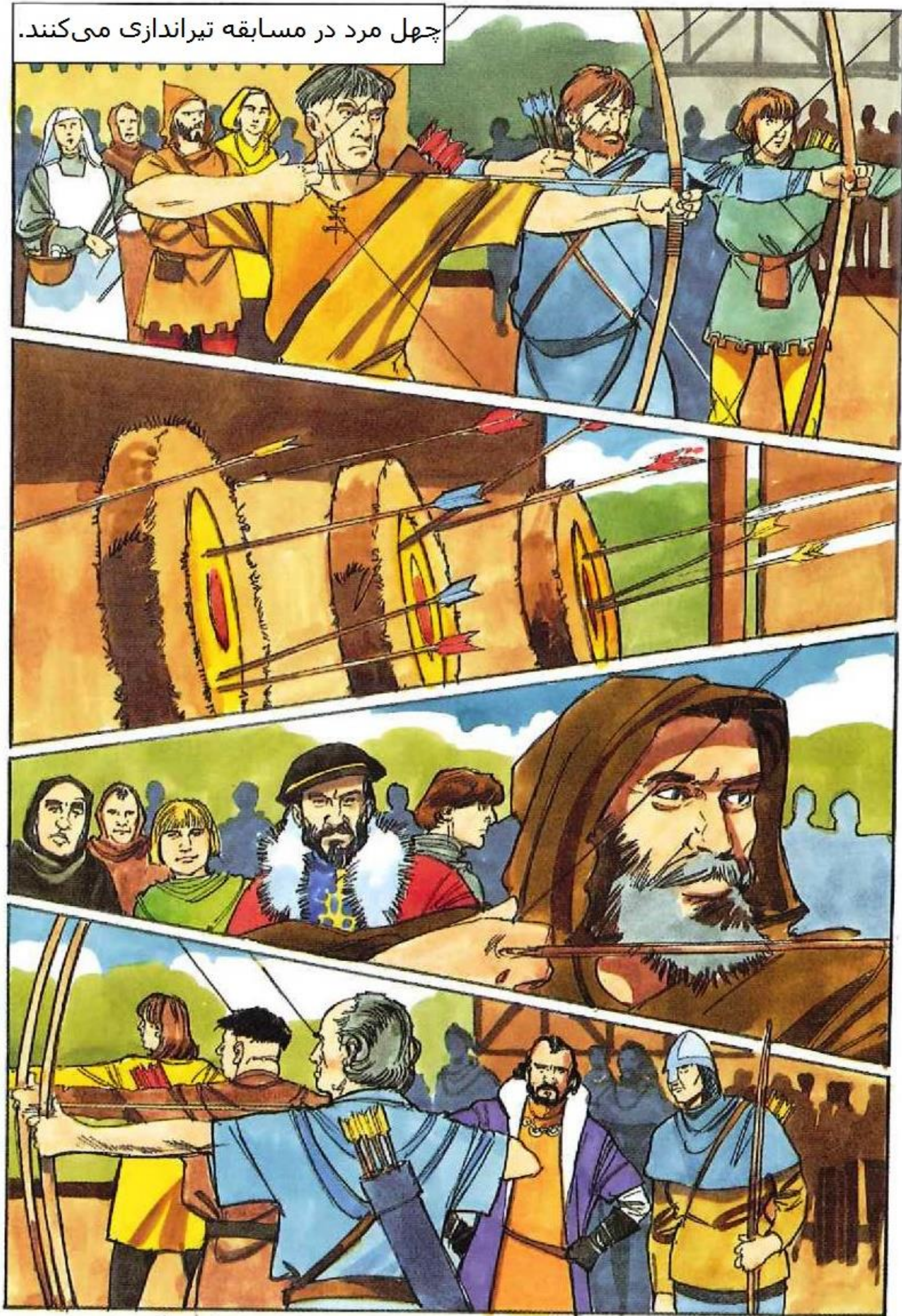
این را می‌دانم. اما من باید این مسابقه را برای مردم ناتینگهام ببرم.




بهترین تیراندازی که در این رقابت شرکت دارد کیست؟
سِر گای بهترین مرد کماندار است.


رابین هود کجاست؟ من او را نمی‌بینم. شما چطور؟
او اینجاست، می‌دانم. او دوست دارد که رقابت تیراندازی را ببرد. بعد ما می‌توانیم او را دستگیر کنیم!




چهل مرد در مسابقه تیراندازی می‌کنند.

سه نفر تیرشان را به وسط هدف می‌زنند: سِر گای گیزبورن، یکی از سربازان داروغه، و یک مرد مسن که ریش‌های سفیدی دارد. این سه نفر دوباره تیراندازی می‌کنند.



این مرتبه سرباز داروغه و سِر گای گیزبورن خراب می‌کنند.



اما تیر مرد مسن دقیقا به وسط هدف می‌خورد.




فقط یک نفر
می‌تواند چنین کاری بکند!
رابین هود!


بگیریدش!


سربازان داروغه خیلی کند
هستند. و مردم هم می‌خواهند
به رابین کمک کنند.
او را متوقف کنید!


من جایزه کمان نقره‌ایم را نگرفتم. یک روزی باید بروم و آن را بگیرم. ها! ها! ها!


سِر گای گیزبورن به ملاقات لُرد فیتزوالتر می‌رود.
گوش کنید فیتزوالتر. من می‌خواهم با دختر شما، بانو ماریان، ازدواج کنم.
اوه!


نه! من نمی‌توانم با او ازدواج کنم! او انسان بدی است، و من عاشق رابین هستم.
من می‌فهمم، دخترم. اما سِر گای می‌تواند برای ما دردسر درست کند.
من باید فرار کنم.
بله، دخترم.

دو روز بعد، رابین در حال قدم زدن در میان جنگل است. ناگهان او پسر جوانی را می‌بیند که زیر درختی نشسته است.











CLANG
جرنگ

رابین! رابین!
آیا تو مرا می‌شناسی؟



بانو ماریان در مورد سِر گای می‌گوید...

... و من هرگز نمی‌توانم با او ازدواج کنم! تا صد سال هم این کار را نمی‌کنم! من تو را دوست دارم رابین.

و من هم تو را دوست دارم، ماریان. تو باید با من در جنگل شروود بمانی.

یک هفته بعد، رابین و ماریان در جنگلِ شروود با هم ازدواج می‌کنند.

